

هر سه تاشون سرِ میز نشستن

دیلان : چیزی پیدا کردی؟

الپرن سرشو تکون داد و دستشو روی تکیه گاه صندلی گذاشت

الپرن: معشوقه هاش خایه ی خلاف و اینارو ندارن ! خلاف بزرگشون همین بوده که بایه زن شوهر دار بودن اونم اینکه خود رنه راضی بوده !

کریس ابروهاشو بالا داد : پس معشوقه هاشم هیچی

الپرن : همیشه روشون حساب کرد اما

دیلان خیره نگاهش کرد

الپرن : پسرش !

کریس : پسرش؟

دیلان : برای بازجویی نیومده

کریس : ن

الپرن: نیومده چون پدرش نداشت! پسرش اینکه مادرش هرزست رو میدونسته !  
25 سالشه در واقع پسرِ خودشون نیست ... وقتی 12 سالش بوده از پرورشگاه  
میارنش

دیلان گوشه ی لبشو داخلِ دهنش کشید

دیلان : پسرش جوون هم هست !

الپرن : آره ... چندباری هم وقتی مست بوده دستگیر شده و البته که چند نفرم تا  
جون داشتن زده، به خواهرش گیر داده بودن !

کریس : اوه! پس یه پسرِ فوق العاده غیرتی رو داریم !

چانیول : آره ... اما

مکثی کرد که باعث شد دیلان به حرف بیاد

دیلان : اما؟

الپرن : فکر نمیکنم بازم پسرش قاتل بوده باشه ! عاشقِ مادرش بوده! به صندلایش  
بیشتر بیشتر فکر میکنم به جای کشتنِ مادرش , معشوقه های مادرشو زده باشه!  
چون همشون یبار در حدِ مرگ کتک خوردن و بیمارستان بستری شدن و بعدش  
دیگه سمتی اشلی نرفتن

دیلان به حالتِ الپرن خندید

دیلان : خب

الپرن : من هم با پسره حرف میزنم هم با معشوقه های اشلی  
سرشو با لذت تکون داد

الپرن : خیلی دلم میخواد این پسرشو ببینم  
تام : سلام

با صدای تام هر سه تاشون برگشتن

الپرن رد لبخند و نگاه تام رو گرفت و به دیلتن رسید لبخند و لذتی که داشت جاش  
رو به بی حسی داد و باعث شد نگاهشو از تام بگیره

دیلان : خسته نباشی

تام لبخندی زد : تو هم

الپرن چشماشو از لحن و ذوقی که توی صدای تام بود چرخوند از جاش بلند شد  
الپرن : من میرم

نگاهِ دیلان سریع سمتش چرخید

کریس : غذا نمیخوری؟

الپرن : نه ... صبح انا عمل داره ... باید کارام رو تا قبل از عملش تموم کنم بعدا  
میبینمتون

و با نگاه گنگی به تام از شون فاصله گرفت

الپرن : پسره ی ... زشت !

و با اخم از رستوران بیرون زد

—

الپرن محکم به در کوبید : میشه این درو باز کنی ؟

صدای قدمایی که شنیده شد و داد کسی که ازش میخواست صبر کنه باعث شد نیشخند بزنه کنار در به دیوار تکیه داد چند ثانیه بعد در با صدای تیکی باز شد

مرد : بله

الپرن با لبخند جلوی در رفت

الپرن : مارک؟

مرد اخمی کرد : بله شما ؟

الورن هلش داد داخل و خودش هم داخل رفت

الپرن : آشنا میشیم !

مارک: چیکار میکنی؟

الپرن دستاشو توی جیبش برد

الپرن : اشلی میشناختی؟

رنگ مرد پرید : تو کی هستی؟

الپرن نیشخندی زد : خب ... از طرف جیهون اومدم !

مرد اب دهنش رو قورت داد

مارک: بهش بگو از اون آخرین باری که همو دیدیم تا الان مادرش رو ندیدم!

الپرن چشماشو ریز کرد و به چشمای مرد خیره شد

الپرن : مطمئنی؟ اخه جیهون حس می

مارک سریع به حرف او مد

الپرن : اشتباه میکنه، اشلی اونقدرم مالی نبود که بخاطرش دنبال در دسر باشم

الپرن چشمکی زد : اینو باور میکنم و .... امیدوارم کسی نفهمه من و تو باهم صحبت کردیم

مرد سرشو تکون داد : کسی نمیفهمه

الپرن با رضایت سر تکون داد

الپرن : خوبه

و با نیشخند از خونه بیرون رفت

دیلان : کریس میتونی یه لطفی بهم بکنی؟

کریس نگاهش رو از گوشیش گرفت و به دیلان نگاه کرد

دیلان : با ثنن تماس بگیر و ببین کی برمیگرده !

کریس : اما من

حرفش تموم نشده بود که دیلان از در بیرون رفت و در رو پشت سرش بست

کریس مکثی کرد : نمیتونم

پوفی کشید و نگاهی به گوشیش کرد مطمئن نبود که زنگ بزنه یا نه اما خودش

هم میدونست دلش برای شنیدنی صدای اون زن ساده و لجباز پر میزنه

انگشتشو روی لبش کشید

کریس : لعنت بهت ثنن ... ببین چه بلایی سرم آوردی آخه

وارد مخاطبینش شد و روی اسم ثنن که اولین اسم توی دفترچه بود زد و بعد سریع ایکن سبز رنگ رو لمس کرد گوشه رو کنار گوشش گذاشت و به صدای

بوق گوش داد یکی یکی می‌شمرد و هر لحظه از تصمیمش پشیمون تر میشد و درست زمانی که از معطلی کلافه شد و گوشی رو پایین آورد قطع کنه صدای ثنن از اسپیکر پخش شد

ثنین : بله کریس

گوشی رو تند کنار گوشش گذاشت

کریس : سلام ثنن

ثنین : سالم پسر ... خوبی؟ چخبر؟

کریس : خوبم ممنون کجایی؟ کی برمیگردی؟

ثنین : خونه , فردا صبح برمیگردم

کریس کلافه از سر و صداها بلند گفت

کریس : چخبره اونجا؟

ثنین خندید : کل فامیالمون اینجا ... بخاطر مامان ... خیلی شلوغه

کریس کلافه توی موهایش کشید مردد زمزمه کرد

کریس: اون .. پسر عموت هم هست؟

ثنین: چی؟

کریس بلندتر گفت : میگم پسر عموت هم هست؟

ثنین : اوه آره ولی پیش مامانه

کریس نفس عمیقی کشید

کریس : لطفا خیلی باهش گرم نگیر

ثنین خندید و به شوخی گفت : خیلی ازش خوشم میاد

کریس : زودتر برگرد ... دلم برات تنگ شده

صداهای دورِ ثنّین به یکباره خاموش شد چشماش ریز کرد مطمئن نبود اما امکان هم داشت مثلِ فیلمای تمومِ صداها برای ثنّین محو شده باشه اما به کریس هم منتقل کرده باشه و حالا برای هردوشون صداها محو شده باشه از قصد پاهاشو به میز کوبید اما شدتش اونقدر زیاد بود که باعث شد چراغ مطالعه از طرفِ دیگه ی میز بیفته و صدای شکستن و اتصالی برقش باعث شد با دادی از جاش بپره

کریس : لعنت بهت

نگاهی به خورده های شیشه کرد

ثنّین : اوووف اومدم تو حیاط .. ببخشید نشنیدم چی گفتی! چیزی شده؟

کریس دستاشو به کمرش زد : نه هیچی نشده

ثنّین : چی گفتی اونموقع ؟ نشنیدم !

کریس آه پشیمونی کشید

کریس : هیچی گفتم دیلان گفت بپرسم کی برمیگردی؟

ثنّین : بهش بگو فردا صبح برای عملِ انا خودمو میرسونم

کریس سرشو تکون داد : خوبه ...دیگه مزاحمت نمیشم , فردا میبینمت

ثنّین : آره .. تا فردا

و بعد صدای بوق بود که به خوبی توی اتاق ساکت پخش میشد، گوشیشو روی میز انداخت و به خرابکاریش خیره شد

کریس : کاش یکم فقط یکم عاقل باشم و نفهم بازی در نیارم اینقدر!

---

ایلا از روی صندلی بلند شد و جلوی الپرن و ایستاد

ایلا : نگرانش نباش

و دستشو روی شونه ی الپرن که لبه ی تخت نشسته بود گذاشت

ایلا : جای نگرانی نیست الپرن ... هیچ خطری وجود نداره  
الپرن سرشو روی سینه ی ایلا گذاشت و چشماشو بست  
الپرن : ولی بازم نمیتونم از نگرانیم کم کنم ... همیشه که نگرانش نباشم  
ایلا دستشو روی موهای الپرن کشید  
ایلا: میدونم  
خودشو جلو کشید تا الپرن رو کامل توی بغلش بگیره  
ایلا : از کی نخوابیدی ؟  
الپرن با چشمای بسته زمزمه کرد : از یه شب قبل اینکه بیام خونه ی تو !  
ایلا متعجب به نیم رخش نگاه کرد  
ایلا : 70 و خورده ای ساعتِ خوابیدی مگه تو جراحی و عمل داشتی که  
نخوابیدی و اینطوری کردی با خودت؟! !  
الپرن که از نوازش و گرمای دستای ایلا بیحال شده بود بیشتر خودشو به سینهش  
چسبوند، حالا انگار سخت ترین کار مقابله با خواب بود  
الپرن : نمیتونستم بخوابم  
ایلا انگشتاشو روی کمرش حرکت داد  
ایلا : برو خونه بخواب ... اگه راحت بودی میگفتم همینجا بخوابی ولی خب چون  
نیستی میگم برو خونه  
الپرن سرشو بالا برد و چونشو به سینه ی ایلا تکیه داد  
الپرن : تو روانشناسیم خوندی؟  
ایلا خندید : آره  
الپرن چشماشو چرخوند

الپرن : حدس میزدم

و دوباره سرشو به جای قبلی، روی سینه ی ایلا برگردوند

الپرن : بدون اینکه بهت بگم میفهمی

ایلا دستشو توی موهایش حرکت داد و به آرومی کف سرش رو ماساژ داد، این دکتر توی چند روز گذشته به خوبی خودش رو تونسته بود توی دل الپرن جا کنه

الپرن : دکتر

ایلا از لحن الپرن به آرومی خندید

ایلا: بله

الپرن : میدونی یه حس خاصی بهت پیدا کردم؟

برخلاف انتظارش نه ایلا شوکه شد و نه حرکت دستش تغییری کرد

ایلا : چه حسی؟

الپرن : نمیدونم ... یه حس خوب

لبخندی روی لبای ایلا نشست

ایلا : بهش میگن اعتماد ! یا ... دوست داشتن !

الپرن : فکر کنم حق با توئه

ایلا : بعدا میشینیم حسابی در موردش حرف میزنیم ... الان باید برم تا به عمل انا برسم

الپرن سرشو تکون داد و خودشو عقب کشید و به چشمای قهوه ای تیره رنگ ایلا خیره شد

الپرن : میدونم ... موفق باشی

ایلا : ممنون

خم شد و بوسه ای روی لباش گذاشت



قلم : لونا

جنایت کار

ایلا : استراحت کن تا برمیگردم

الپرن : منتظر میمونم تا انا از اتاق عمل سالم بیرون بیاد بعد میرم

اسکین 98